گفت‌وگوی «جوان» با همسر و همرزم سردار شهید سبزعلی خداداد به مناسبت ۱۱ آذر سالروز شهادتش

«علی چریک» در خانه دلسوزترین همسر و مهربان‌ترین پدر بود

■ علیرضا محمدی

«علی چریک» لقبی بود که همرزمان سردار شهید سبزعلی خداداد به او داده بودند. علی متولد سال ۳۸ در بابل بود. اما به دلیل حضور در جمع بچه‌های تهران در اولین روزهای جنگ و نبرد در جبهه میمک، آنقدر شجاعت از خودش نشان داد که تهرانی‌ها از او خواستند به پایتخت برود و عضو سپاه تهران بشود. شهید خداداد در طول دوران جهادش از رزم در کردستان گرفته تا مقابله با ناآرامی‌های آمل، بنیانگذاری تیپ مالک‌اشتر، عضو کادر فرماندهی لشکر ۲۵ کربلا، حضور مستمر در جبهه‌های دفاع مقدس و... آن قدر فعالیت در پرونده خدمتی‌اش داشت که باید او را یکی از رزمنده‌های نخبه استان مازندران بدانیم. سرداری که هنگام شهادت با ۲۸ سال سن، پدر سه فرزند بود و عاقبت در یازدهم آذرماه ۱۳۶۵ در شناسایی منطقه عملیاتی کربلای ۴ به شهادت رسید. به مناسبت سالروز شهادت سردار سبزعلی خداداد، گفت‌وگویی با ساره نیکخواهمیری همسر و سردار علی فردوس همرزم شهید انجام دادیم که ماحصلش را پیش رو دارید.

ردیف وسط از راست: نفر دوم شهید خداداد و سردار فردوس در کنار او

سردار خداداد نفر سمت راست

■ **همرزم شهید**

چرا به شهید خداداد علی چریک می‌گفتند؟

شهید خداداد از رزمنده‌های حاضر در غائله کردستان بود. بعد از شروع جنگ در همان اولین روزها به جبهه میمک می‌رود و آنجا با رزمنده‌های تهرانی وارد عمل می‌شود. گویا مسئولیت گروهی از رزمنده‌ها را در میمک بر عهده داشت. در میمک آنقدر شجاعت از خودش نشان می‌دهد که به او لقب علی چریک می‌دهند. بچه‌های تهران وقتی رشادت‌های شهید خداداد را می‌بینند از او می‌خواهند به تهران برود و عضو سپاه تهران بشود. سردار بارانی بعدها می‌گفت مدتی بعد از رفتن شهید خداداد به جبهه میمک رفتم. با دوربین نگاه کردم دیدم عراقی‌ها خیلی جسورانه از خطشان خارج می‌شوند و کنار دیگ غذایشان ظاهر می‌شوند. از رزمنده‌های آنجا پرسیدم اینها چرا اینقدر راحت جولان می‌دهند. گفتند وقتی که شهید خداداد در منطقه بود، دمار از روزگار بعثی‌ها درآورده بود. الان که رفته است اینها اینطور دور برداشته‌اند و احساس امنیت می‌کنند.

شما چه زمانی با شهید آشنا شدید؟

من سال ۶۰ در عملیات بازی‌دراز شرکت کردم و آنجا مجروح شدم. دوران نقاهت را در بابل می‌گذراندم که فتنه گروه سربداران در آمل پیش آمد. آن زمان شهید خداداد چون نیروی شناخته شده و ورزیده‌ای بود، فرماندهی یک گروه ضربت را بر عهده داشت. مسئولان از ایشان خواسته بودند که به آمل برود و با فتنه ضد انقلاب در آنجا برخورد کند. من هم رفتم و در هر دو روز درگیری در آمل، همراه شهید خداداد بودم. از همان زمان ایشان را شناختم و تا قبل از عملیات بدر که به اسارت درآمدم، دوستی‌مان کمابیش ادامه داشت.

شهید خداداد از رزمندگان شناخته شده استان مازندران است. اگر می‌شود مروری بر مسئولیت‌ها و خدمات جهادی ایشان داشته باشیم.

شهید خداداد سابقه حضور در کردستان و سپس شرکت در دفاع مقدس از اولین روزهای آن را داشت. انواع آموزش‌های رزمی را پشت سر گذاشته و به عنوان یک نیروی زبده و جنگ‌دیده، مدتی در بابل فرمانده گروه ضربت بود. بعد به مریوان رفت و آنجا تیپ مالک اشتر را تأسیس کرد. الان این تیپ به عنوان یک تیپ کماندویی و ویژه جزو نیروی قدس است. در مریوان شهید افتخاریان یا همان ابوعمار بعد از حاج‌احمد متوسلیان مسئولیت داشت و آنجا فعالیت می‌کرد. خداداد و ابوعمار مدتی در مریوان با هم همرزم بودند. تیپ مالک اشتر که بعدها زیر نظر قرارگاه رمضان قرار گرفت، در عملیات برون‌مرزی شرکت می‌کرد. البته این را هم عرض کنم که شهید خداداد قبل از اینکه تیپ مالک اشتر را تأسیس کند، در عملیات الی‌بیت‌المقدس فرماندهی دو گردان را برعهده داشت. بعد از فتح خرمشهر به مریوان رفت و تیپ را تشکیل داد. در خلال عملیات رمضان که کم کم تیپ ۲۵ کربلا به استان مازندران واگذر شد، ابوعمار به جنوب آمد و در تحویل گرفتن تیپ کمک کرد. در عملیات محرم ۹۰ درصد بچه‌های لشکر ۲۵ کربلا را بچه‌های مازندران تشکیل می‌دادند. در این عملیات شهید خداداد همراه دو سه گردان از تیپش به جنوب آمد تا به لشکر کربلا کمک کند. در عملیات والفجر ۴ هم باز به پشتیبانی از لشکر ما آمد. وقتی که در عملیات والفجر ۶، شهید عالی که فرمانده گردان مسلم از لشکر ۲۵ کربلا بود به شهادت رسید، شهید خداداد آمد و این گردان را تحویل گرفت. از آن زمان ایشان وارد لشکر ۲۵ شد و بعدها فرماندهی چند گردان از این لشکر را برعهده گرفت.

در عرصه میدان نبرد ایشان چطور رزمنده‌ای بود؟

شهید خداداد یک نظم و انضباط خاصی داشت. همیشه آراسته و مرتب بود. عرض کردم که بچه‌ها به ایشان لقب «علی چریک» داده بودند، اما خودش از این حرف‌ها و این لقب‌ها خوشش نمی‌آمد. دوست داشت کارش را انجام بدهد و خالصانه خدمتش را بکند. یک خصلت شهید خداداد این بود که حتی در سخت‌ترین شرایط هم لبخند از لبش محو نمی‌شد و با خونسردی مثال زدنی که داشت، سخت‌ترین شرایط را مدیریت و کنترل می‌کرد. شجاعتش هم مثال‌زدنی بود. همه اینها باعث شده بود که یک رزمنده و فرمانده قابل باشد و همیشه از مسئولان و فرماندهان گرفته تا رزمندگان، همه روی او و توانایی‌هایش حساب ویژه‌ای باز کنند.

■ **همسر شهید**

چطور با شهید خداداد آشنا شدید؟

سال ۱۳۶۰ کلاس سوم دبیرستان بودم. دو دوست خیلی صمیمی داشتم که همان سال یکی از آنها با یک پاسدار نامزد کرد. شهید خداداد دوست این آقای سپاهی بود. ایشان از دوستش می‌خواهد تا از نامزدش (دوست دوران دبیرستان من) بخواهد تا کسی را برای ازدواج به او معرفی کند. دوستم هم من را معرفی کرد و واسطه آشنایی‌مان شد. یکی، دو ماه بعد با هم ازدواج کردیم و زندگی مشترک تقریباً پنج ساله‌مان آغاز شد.

ازدواج با یک پاسدار در اوج دفاع مقدس کار راحتی نبود، هر آن امکان شهادتشان می‌رفت. با چه انگیزه‌هایی راضی به این وصلت شدید؟

آن زمان بابل دست کمی از جبهه نداشت. ضدانقلاب در منطقه ما خیلی فعال بودند. همان زمان خواستگاری، منافقین چند نفر از سپاهی‌های شهرمان را ترور کرده بودند. بعدها خود همسرم را هم تهدید به ترور کردند و چند بار هم اقدام کردند که موفق نبودند. شهید خداداد روز خواستگاری گفت که اوضاع چطور است و تأکید کرد که شاید الان دو سه ماهی در شهر باشم، اما دائم نمی‌مانم و حتماً به منطقه جنگی برمی‌گردم. این را هم بگویم که آن زمان شهید خداداد برای یک مدتی در تیم عملیاتی سپاه بابل بود و موقع خواستگاری از من، محافظ امام جمعه شهر بود. در پاسخ به ایشان گفتم که هر کجا بروید با شما می‌آیم و من هم مشتاقم که از انقلاب و کشورم دفاع کنم. خانواده من از خانواده‌های مذهبی و انقلابی شهر امیرکلا به شمار می‌رفتند. امیرکلا شهر کوچکی در نزدیکی بابل است. پدرم از مبارزان قبل از انقلاب بود و با روحانیون سرشناس منطقه ارتباط داشت. ما هم به قدر خودمان در تظاهرات و راهپیمایی‌ها شرکت می‌کردیم. لذا خودم هم در خط انقلاب بودم و از همراهی با یک رزمنده پاسدار استقبال می‌کردم.

در زندگی مشترک، شهید خداداد را چطور آدمی شناختید؟

آن زمان ایشان فرمانده بود و در جبهه مسئولیت‌های زیادی داشت. اما در خانه دلسوزترین همسر و مهربان‌ترین پدر بود و اثری از روحیه نظامی نداشت. به شدت تحملش بالا بود. خیلی کمک حال من بود. وقتی از جبهه برمی‌گشت می‌گفت تا الان من نبودم و تو با وجود دخترمان فاطمه مجبور بودی در خانه بمانی. الان من بچه را نگه می‌دارم و تو هرجایی که دوست داری برو. ایشان بچه روستا بود، اما خیلی به روز فکر می‌کرد. منظورم این است که آن موقع مردسالاری بود و ما از همسرهایمان توقع نداشتیم که در کارهای خانه یا بچه‌داری همراهی‌مان کنند. ولی شهید خداداد از این حیث خیلی فکر بازی داشت. از کار خانه گرفته تا نگه داشتن بچه کمکم می‌کرد. دوستانش به شوخی می‌گفتند تو آنقدر که هوای خانمت را داری، خانم‌های ما هم یاد می‌گیرند و ما به دردسر می‌افتیم. اما این حرف‌ها برای او مهم نبود.

فرزند اولتان چه سالی به دنیا آمد؟ رابطه شهید با فرزندانش چطور بود؟

من سه فرزند دارم. فاطمه سال ۶۱، حسین سال ۶۴ و زینب سال ۶۵ به دنیا آمد. وقتی فاطمه به دنیا آمد، من متوجه شدم شهید خداداد چه پدر دلسوز و مهربانی است. جانش به جان فاطمه وصل بود. یکی از همرزمانش تعریف می‌کرد که در جبهه همسرم عکس فاطمه را برمی‌داشت و پشت عکس، نام فاطمه را می‌نوشت. آنقدر که پشت عکس دیگر جای خالی نداشت. در واقع اینطور سعی می‌کرد دلتنگی و انرژی درونی‌اش را تخلیه کند. خیلی وقت‌ها از منطقه زنگ می‌زد و با فاطمه صحبت می‌کرد. بعد که حسین به دنیا آمد، شهید به شوخی می‌گفت: «شما خانم‌ها پسردوست هستید. من هنوز هم فاطمه را خیلی دوست دارم.» یادم است یکی دو سالی که از تولد فاطمه می‌گذشت، من یکبار به شهید گلایه کردم و گفتم آنقدر که به جبهه می‌روی و در خانه نیستی، فاطمه تو را نمی‌شناسد. با عکست بیشتر انس دارد تا خودت. سبزعلی خیلی ناراحت شد. تصمیم گرفت من را هم با خودش به منطقه جنگی ببرد. آن زمان در مریوان بود. با مسئولش شهید افتخاریان که معروف به ابوعمار بود، صحبت کرد. ایشان هم پذیرفت و از علی خواست که مقدمات آمدن ما به منطقه را فراهم کند. همسرم بعد یک خانه اجاره کرد و از من خواست که وسایلم را جمع و جور کنم. اما هنوز به آنجا نرفته خبر رسید که خانه اجاره‌ای‌مان در بمباران هوایی دشمن ویران شده است.

پس نتوانستید ایشان را در مناطق عملیاتی همراهی کنید؟

چرا رفتیم. کمی بعد همسرم به جبهه جنوب منتقل شد و ما هم به اهواز رفتیم. سال ۶۳ بود. اتفاقاً من اولین نفری بودم که به خانه سازمانی آنجا رفتم. بعد کم کم خانواده دیگر رزمنده‌ها و همرزمان همسرم به آنجا آمدند و هر روز همسایه‌های جدیدی پیدا کردیم.

در صحنه عمل زندگی با رزمنده‌ای به نام علی چریک چه سختی‌هایی داشت؟

اوایل وقتی که هنوز به اهواز نرفته بودیم، علی اغلب اوقاتش در جبهه بود. خیلی وقت‌ها بعد از یک ماه یا ۴۰ روز که به خانه می‌آمد، فقط دو روز می‌ماند و دوباره سریع به منطقه برمی‌گشت. آن موقع جو ترور در بابل زیاد بود. علی برای اینکه ما را آماده هر اتفاقی بکند، می‌گفت در نبودم باید مراقبت‌های کامل را به عمل آورید. شاید آمدند و تو و فاطمه را سر بریدند. اینطور می‌گفت تا من حواسم جمع باشد. حتی از من می‌خواست لباس‌های نظامی او را مخفی کنم تا جلوی چشم نباشد. یک بار علی در خانه بود که صدای تیراندازی شنیدیم. منافقین یک نظامی را ترور کرده بودند. علی سریع اسلحه‌اش را برداشت و از خانه بیرون دوید. سر کوچه تاکسی گرفت و رفت. ماه رمضان بود. ساعت دو عصر رفت و روز بعد موقع سحر برگشت. حالا شما تصور کنید من در این مدت چه کشیدم و چقدر نگرانی تحمل کردم. همسرم پیش از شهادت بارها مجروح شده بود. اولین بار هنوز فاطمه را حامله بودم که خبر رسید مجروح شده است. زنگ زدیم بیمارستان اهواز گفتند اسمش اینجاست خودش نیست! وقتی عمو و برادرش دنبالش رفتند، متوجه شدند که از بیمارستان فرار کرده تا دوباره به منطقه عملیاتی برگردد. یکبار دیدم روی بالشتش خونابه افتاده است. پرسیدم چی شده؟ گفت هیچی صدام ترکش‌های ریزی می‌زند و ما هم می‌خوریم! در عملیات والفجر ۸ هم شیمیایی شد و هرازگاهی از گلویش خون می‌آمد.

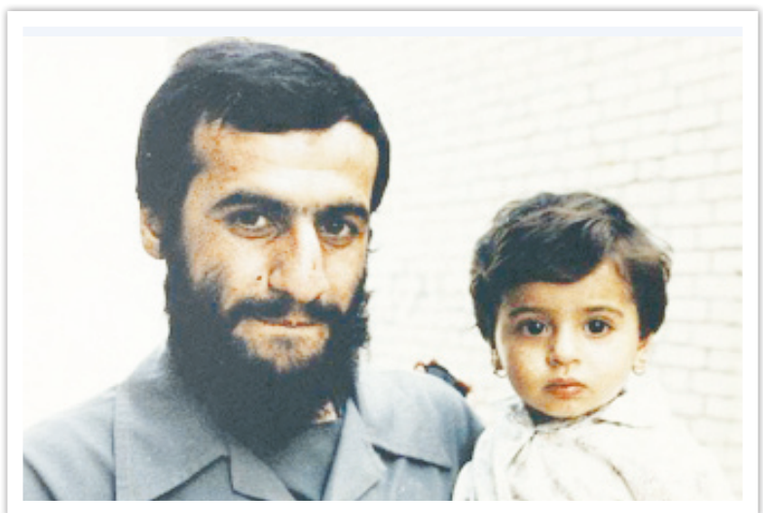

سردار شهید سبزعلی خداداد و دخترش فاطمه

> به شدت تحملش بالا بود. خیلی کمک حال من بود. وقتی از جبهه برمی‌گشت می‌گفت تا الان من نبودم و تو با وجود دخترمان فاطمه مجبور بودی در خانه بمانی. الان من بچه را نگه می‌دارم و تو هرجایی که دوست داری برو. ایشان بچه روستا بود، اما خیلی به روز فکر می‌کرد. منظورم این است که آن موقع مردسالاری بود و ما از همسرهایمان توقع نداشتیم که در کارهای خانه یا بچه‌داری همراهی‌مان کنند. ولی شهید خداداد از این حیث خیلی فکر بازی داشت. از کار خانه گرفته تا نگه داشتن بچه کمکم می‌کرد

نحوه شهادت همسرتان چطور بود؟

ایشان قبل از عملیات کربلای ۴ به همراه سردار مرتضی قربانی و سردار کمیل کهنسال برای شناسایی منطقه عملیاتی به نهر خین رفته بودند که گویا دشمن متوجه حضورشان می‌شود. آنجا همراهان همسرم به داخل یک چادر می‌روند و همسرم برای اینکه اشراف بیشتری به منطقه داشته باشد روی یک کانال می‌رود اما بعثی‌ها که گرای ایشان را گرفته بودند، یک گلوله خمپاره به محل استقرارش پرتاب می‌کنند. ترکش‌های خمپاره از پشت وارد ریه‌اش شده و به شدت مجروح می‌شود. سردار کهنسال تعریف می‌کرد که وقتی ایشان را به عقب منتقل می‌کردیم، شنیدم که دارد به امام حسین(ع) سلام می‌دهد. انگار که اشهدش را می‌خواند. همین را به سردار قربانی گفتم. ایشان گفت هرچه سریع باید علی را به بیمارستان برسانیم. همسرم را تحویل آمبولانس می‌دهند. اما هنوز به بیمارستان نرسیده شهید می‌شود. نفری که همراهش بود، می‌گفت: سردار خداداد در لحظات آخر دستش را روی دلش گذاشت و به آقا امام حسین(ع) سلام داد و شهید شد.

شما هنگام شهادت همسرتان سه فرزند قدونیم‌قد داشتید، چطور زندگی‌تان را در نبود همسرتان اداره کردید؟ آن موقع چند سال داشتید؟

۲۴ سال داشتم. با سه فرزند که اولی چهار سال و چند ماهه بود. دومی یک سال و نیمه و سومی هم فقط هشت ماه داشت. بعد از شهادت همسرم حسین که تازه راه افتاده بود وقتی عکس بابایش را می‌دید می‌دوید تا آن را در آغوش بگیرد. هنوز فرق تصویر پدرش با خود را درک نمی‌کرد. زینب هم که اصلاً چیزی متوجه نمی‌شد. فقط فاطمه که چهار سال داشت چیزهایی متوجه می‌شد. من با آن سن کم باید بار این زندگی را در نبود همسرم به دوش می‌کشیدم، ولی از همان اول احساس کردم که علی در همه جا و همه لحظات ما را همراهی می‌کند. خودم در مراسم تشییعش که ۱۵ آذرماه بود پیشاپیش تابوتش حرکت کردم و خودم پیکر را داخل مزار گذاشتم و تا آخرین لحظه با او درددل کردم. بعد از آن در جای جای زندگی‌ام حضور علی را احساس کردم. خیلی وقت که مشکلی برای ما پیش می‌آمد، اطرافیان به ما مراجعه می‌کردند و می‌گفتند شهید در خواب به ما گفته چرا به خانواده‌ام سر نمی‌زنید. دوستان می‌گفتند علی خیلی هوای شما را دارد. من هم می‌گفتم ما عاشق هم بودیم و چند سال در کنار هم زندگی کردیم، او هنوز کنار ماست و همراهی‌مان می‌کند.

به هر حال بچه‌ها در سنی بودند که درک نبودن بابا برایشان سخت بود؟

بله این موضوع خیلی من را اذیت می‌کرد. بعد از اینکه علی به شهادت رسید، به بابل برگشتیم. آن زمان خانه سازمانی‌های ما ویلایی بود. وقتی بچه‌ها در حیاط بازی می‌کردند، من روی پله می‌نشستم تا مراقبشان باشم. یک روز که آقای همسایه برگشت، بچه‌هایش صدا زدند بابا آمد. ناگهان هر سه کودک من ساکت شدند تا ببینند وقتی یک پدر به خانه می‌آید چه اتفاقی می‌افتد. غیر از فاطمه، دو فرزند دیگرم هیچ تصوری از «بابا» نداشتند. من وقتی آن صحنه را دیدم، از درون آتش گرفتم. به خاطر بچه‌ها نمی‌خواستم گریه کنم اما از درون واقعاً سوختم و تحمل کردم. زینب که بزرگ‌تر شد همیشه می‌گفت چرا باید همیشه بابا را توی عکس‌هایش ببینم. چرا نمی‌آید تا خودش را ببینم. اینها خیلی سخت بود، خیلی سخت.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۰۸۶

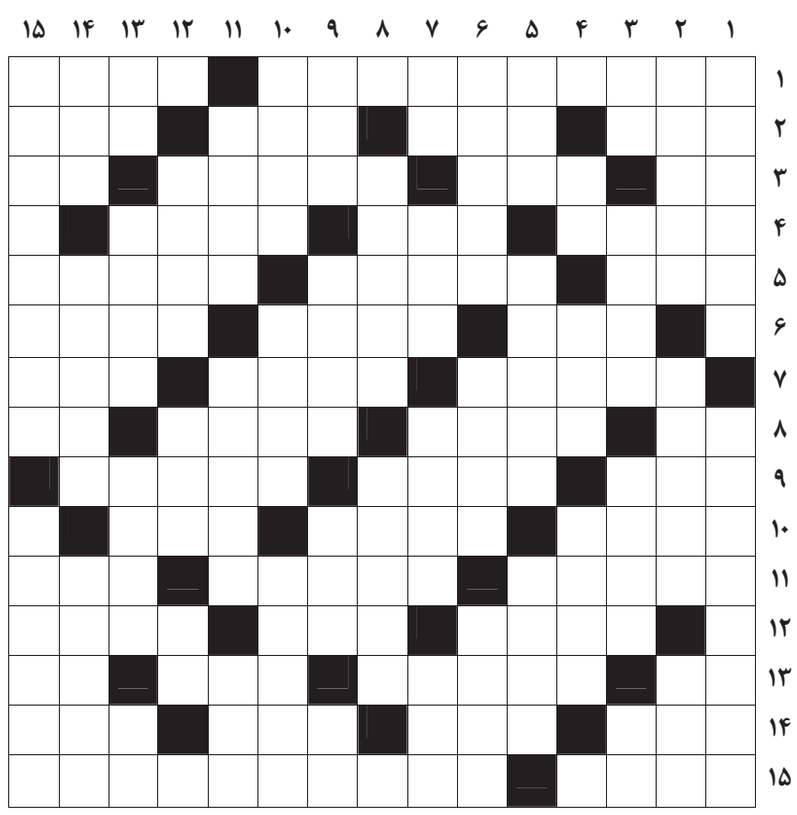

از راست به چپ

■ ۱- ابزار غنی سازی اورانیوم- از اختراعات ادیسون ■ ۲- دانشگاهی در امریکا- ذره باردار- واحد شمارش مو- روشن و آشکار ■ ۳- تکرار حرفی- لایه محافظ زمین- قبیله‌ها- نوعی شیرینی ■ ۴- دیوار- درس نخوانده- پرده در ■ ۵- سریع خودمانی- اجرای اثر موسیقایی در حضور مردم- باریک‌ترین رگ بدن جانوران خونگرم ■ ۶- خاک سفید- دوا- آرم و نماد ■ ۷- طینت و نهاد- وقت زمان کاری- لیبی بی سر ■ ۸- یازده- شکوه و جلال- پایتخت غنا- شاه بی شین ■ ۹- مخفف دختر- رود بزرگ فرانسه- کوتاه شده ■ ۱۰- وزیر خارجه دولت اول اوباما- محصول گیلان و مازندران- قیم ■ ۱۱- اسوه و الگو- سرپرستار- متضاد کلید ■ ۱۲- جورچین- فیلم ابوالفضل جلیلی- دانش‌ها ■ ۱۳- طایفه کم حرف- سبزی آرامش دهنده اعصاب- کوچک ترین جزء هر عنصر- بوی پشم سوخته ■ ۱۴- گربه سان تیزرو- سدی در تهران- اعلام و فراخوانی به وسیله بلندگو- تست و آزمایش ■ ۱۵- ربا- عمل استخراج مشخصات کتاب‌ها و تنظیم به ترتیب حروف الفبا

از بالا به پایین

■ ۱- سوال و جواب- هورمونی که از غده فوق کلیوی ترشح می شود ■ ۲- مقابل رونده- روحانی یهودی- زمان کار و تلاش ■ ۳- برج کج- زادگاه اینشتین- تویی لاستیک اتومبیل- بازی محلی ■ ۴- از حروف انگلیسی- جمله قرآنی- جای کم عمق آب دریا ■ ۵- کوچک جثه- جزایر مورد اختلاف ژاپن و روسیه- لاغر ■ ۶- کشور فلاسفه- وزیدن باد- از رواندازها ■ ۷- تکنیک- طناب محکم- نرده چوبی یا فلزی- وسیله برش ■ ۸- اولین کشور آسیایی که قرآن را چاپ کرد- کاشف اشعه ایکس ■ ۹- اما- شهر هلن زیبارو- راتبه و حیره- بنابراین ■ ۱۰- شبنم- دوربین اینترنتی- شهرستان ■ ۱۱- نگین انگشتری- از سبزی‌های خوراکی- رودی که در ساری جاری است ■ ۱۲- علامت سوختگی- ابزاری برای ثابت نگهداشتن اندام شکسته بدن- عمو ■ ۱۳- مخفف هستم- میوه موکتی- جلادهنده- شهر حضرت عبدالعظیم ■ ۱۴- مجموعه مردم یک کشور- باران سیل‌آسا- تنظیم عدسی دوربین ■ ۱۵- با برزیل و بولیوی مرز مشترک دارد- از صنایع دستی رایج در اصفهان

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۱						۳		
۸				۳		۴	۹	
			۹		۷			
		۶				۷	۴	
		۲			۹		۶	
				۷	۸			
	۳		۲					۱
	۵							۹
	۹		۸			۲		

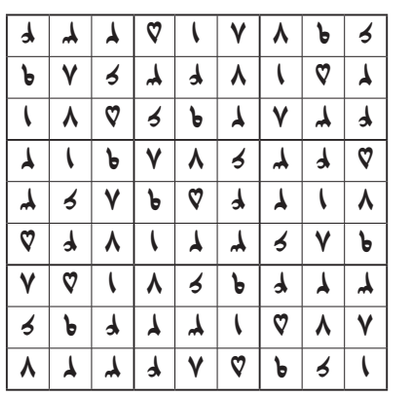

جدول کلمات متقاطع
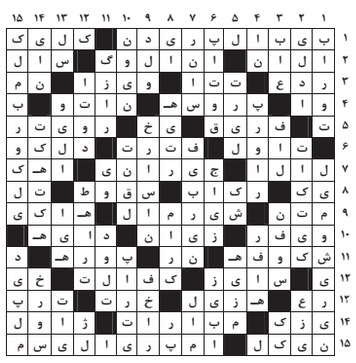
پاسخ جدول شماره ۶۰۸۵